



31 آگست 2023

داکتر سید عبدالله کاظم

متن فشرده مصاحبه داؤد محمودغازی با تلویزیون بهار درسال 2016 (درباره رویدادهای ارگ در شب و روز کودتای ثور 1357ش)

آقای داؤد ملکبار بعد از پنج سال سکوت بار دیگر از قول مرحومه گلالی ملکبار (خانم شهید عمر داؤد) مقاله نوشت تحت عنوان "محمد داؤد و خانواده اش چگونه کشته شدند؟" که در وبسایت آریانا افغانستان بتاريخ 16 آگست 2023 به نشر رسید. در این مقاله بر علاوه نقل قول از مرحومه گلالی جان از داؤد محمودغازی (نواسه دختری شهید محمد داؤد) نیز مطالبی را که گویا او ضمن یک صحبت با موصوف بیان داشته و نیز در مصاحبه خود با تلویزیون بهار 6 سال قبل گفته، نقل قول کرده است. امروز محترم داؤد محمودغازی ضمن یک مقاله به موضوع روشنی انداخته و ادعا های آقای داؤد ملکبار را صراحتاً رد و آنرا بی اساس خوانده است (دیده شود متن نوشته داؤد محمودغازی تحت عنوان "به جواب آقای ملکبار می نویسم"، منتشره وبسایت افغان جرمن آنلاين - مورخ 31 آگست 2023).

نظر به اهمیت موضوع اینک میخوایم متن فشرده مصاحبه آقای داؤد محمود غازی را که در آن شب و روز خونبار شاهد عینی رویدادها در ارگ بود و چشم دیده های خود را به تفصیل با برنامه "نگاه نو" منتشره تلویزیون بهار در سال 2016 بیان کرده بود و اینجانب متن فشرده آنرا با استفاده از کلیپ ویدیویی منتشره یوتیوب با حفظ امانتداری عیناً به قید قلم آورده و در بخش نهم کتاب خود تحت عنوان "شهرکابل شاهد رویدادهای مهم از روز چهارم تا هشتم ثورسال 1357" گنجانیدم که به سلسله در اول جون 2017 در افغان جرمن آنلاين به نشر رسید. اینک برای تداعی خاطر علاقمندان میخوایم آن بخش را باز نشر کنم تا از یکطرف به عمق بیشتر این جنایت تاریخی که بوسیله کودتاچیان خلقی پرچمی انجام یافت، پی برده شود و از طرف دیگر صحت و سقم ادعاهای مندرج مقاله آقای داؤد ملکبار به ارتباط نقل قول از مصاحبه آقای داؤد محمود غازی آشکار گردد:

داکتر سید عبدالله کاظم - اول جون 2017
(افغان جرمن آنلاين)

متن فشرده مصاحبه محمد داؤد محمود غازی - یک شاهد عینی

نگاه مقدماتی در مورد مصاحبه:

محمد داؤد محمود غازی پسر نظام الدین محمود غازی و توریپکی داؤد غازی است که از طرف پدر نواسه سپهسالار شاه محمودخان غازی و از طرف مادر نواسه شهید محمد داؤد اولین رئیس جمهور افغانستان میباشد. او از حوالی ظهر روز 7 ثور تا صبح روز 8 ثور و سقوط ارگ بدست کودتاچیان ناظر و شاهد رویداد های خونبار همان روز و شب مصیبت بار بود و بعد از 39 سال حاضر شد با تلویزیون "بهار" با گرداننده برنامه "نگاه نو" مصاحبه کند و خاطرات و چشم دید های خود را از طریق آن برنامه با هموطنان شریک سازد.

بدون شک یادآوری آن لحظات خونبار و خاطره های طاقت فرسا و جواب گفتن به سؤالهای حساس و مهم که با تغییر مسیر تاریخ کشور پیوند دارد، با وجود گذشت تقریباً 4 دهه و با آنکه درد آنرا چرخ زمان و حوادث بعدی تاحدی تسکین داده، کار ساده نیست. اینکه چرا این عضو خانواده محمد

د پانو شمیره: له 1 تر 9

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی ښی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکی په څیر و لولئ

داؤد شهید تا کنون به بیان خاطرات خود از آن رویداد حزین نپرداخته است، جواب این سؤال را میتوان از سیما و طرز ادای بیانات او در آن برنامه که بامتانت خاص و سادگی کلام و اما پر از غم و اندوه بود، به وضاحت دریافت. بدینوسیله از حضور جناب محمد داؤد نظام غازی (از این به بعد ایشان را در این نوشته با اختصار "داؤد جان" می نامم تا از پدرکلانش شهید محمد داؤد تفکیک شده بتواند.) در این مصاحبه پرمحتوا و دلچسپ تاریخی قدردانی میکنم و نیز از گرداننده برنامه کمال امتنان دارم که همچو زمینه را برای آگاهی علاقمندان این موضوع فراهم ساخت.

من این مصاحبه را یک سند مهم تاریخی می دانم، به این دلیل که مصاحبه شونده (داؤد جان) دقیقاً کوشیده تا چشم دیده‌های خود را، آنچه به نظرش رسیده و آنچه را به گوش خود شنیده، در برابر کمره و برطبق سؤال و بدون گریز از مطلب بیان کند و هر آنچه که نمیدانسته، به وضاحت گفته است که نمی فهمد. گذشته از آن وقتی اظهارات او را با گفته های دیگر شاهدان عینی مقایسه میدارم، برایم صحت گفتار و صداقت او در بیان رویدادها به اثبات میرسد. با بررسی و تدقیق مأخذ متعدد دیگر در این مورد، هیچ نکته ای را در گفتار داؤد جان پیدا نکردم که نشانه ای از اضافه گوئی و یا پنهان کاری در اصل موضوع بوده باشد. حتی با استناد گفتار او میتوان به نکات مغشوش دیگر راه یافت. لذا میکوشم این مصاحبه مهم را با دقت هرچه بیشتر، تا جائیکه به مسائل تاریخی کشور ارتباط میگیرد، از روی کلیپ ویدیویی موجود در "یوتیوب" به قید قلم آورم و به حیث یک سند در این بخش این سلسله بگنجانم.

قبل از آن میخواهم به این نکته اشاره کنم که محتوای این مصاحبه را میتوان در سه قسمت از هم جدا کرد: قسمت اول آن بیشتر در باره معرفی اعضای خانواده و قرابت های باهمی ایشان است که یک صحبت مقدماتی در موضوع محسوب میشود و قسمت اخیر آن پس از سقوط ارگ بدست کودتاچیان، شامل شرح حال داؤد جان و برخی دیگر از اعضای خانواده میگردد که از فاجعه 7 ثورجان بسلامت بردند و این بخش شکل اختتامیه را دارد. از آنجائیکه قسمت اول و آخر مصاحبه کمتر با موضوع بحث ما در این نوشته ارتباط میگیرد، لذا به ذکر خلاصه آن اکتفا میشود. اما قسمت اصلی و قابل توجه مصاحبه همانا چشم دیده‌های داؤد جان است که از همان لحظه شنیدن اولین آواز مهیب یک انفجار و آمدن به ارگ حوالی ظهر روز 7 ثور آغاز میشود و تا لحظاتی که شاهد کشته شدن تعدادی زیاد اعضای خانواده خود به شمول پدرکلان، مادرکلان، ماما ها و خاله هایش و دیگر رویداد های مهم در روز بعد یعنی جمعه 8 ثور (28 اپریل 1978) بوده است، ادامه می یابد. نظربه اهمیت تاریخی این قسمت کوشیده ام تا جریان مکمل مصاحبه را از روی کلیپ مذکور به قید قلم آورم، طوریکه در آن مختصری از سؤالهای گرداننده برنامه را در داخل براکت {...} و پاسخ های داؤد جان را در ادامه بگنجانم. آنچه در بین براکت [...] آمده، طبق معمول همیشگی مطالبی توضیحی را در بردارد که از این قلم علاوه شده است.

سؤالها و جوابهای تعارفی:

گرداننده برنامه پس از ابراز امتنان از حضور مهمان خود در برنامه، با طرح سؤالهای متعدد از داؤد جان خواست تا در باره خود و خانواده خود معلومات دهد که عصاره همه سؤالها و جوابها چنین خلاصه میشود:

داؤد جان گفت: نامم محمد داؤد محمود غازی، نا پدرم نظام الدین محمود غازی و نام مادرم تورپیکی داؤد غازی است. پدر کلان پدری ام صدراعظم صاحب شاه محمود خان غازی و پدر کلان مادری

ام شهید محمد داؤد خان میباشد. برادر بزرگم شاه محمود نام دارد که در کابل زندگی میکند و خواهرم زهرا که در هندوستان اقامت دارد. فامیل پدرکلانم به شمول مادرکلانم متشکل از سه پسر و چهار دختر و تعدادی از نواسه ها بود. ماما هایم هریک: ماما عمرجان، ماما خالد و ماما ویس و خاله هایم: خاله شینکی، خاله درخانی و خاله زرلشتی بودند. مادرم را خدا ببخشد - تورپیکی دختر کلانم پدر کلانم بود. خاله شینکی و خاله زرلشتی را خدا ببخشد - هر دو در همان حادثه در قصر گلخانه شهید شدند و اما خاله درخانی در وقت حادثه در سوئیس زندگی میکرد و شوهرش تورپالی نور در آنجا داکترطب بود. خاله درخانی دو پسر بنام های اکبر و داؤد دارد و دخترش چند وقت پیش فوت کرد.

{دوران کودکی تا آنرا چگونه گذشتانید، در کجا و با کی بودید؟}: دوران کودکی را در کابل بودم. وقتیکه ده ماهه بودم، پدرم از طرف وزارت خارجه مقرر شد به لندن به حیث دیپلمات و پدرم و مادرم همراه خواهر و برادرم رفتند به لندن و من ماندم پیش پدرکلانم که آنوقت در خانه بودند یعنی از صدارت خلاص شده بودند. وقتیکه پدر و مادرم به کابل آمدند، من 4 ساله بودم. در آن 4 سال مرا پدرکلانم کلان کرد. من خودم پدرکلانم را "بابه" صدا میکردم. پدرکلانم و مادرکلانم را خدا ببخشد برایم مثل پدر و مادرم بودند.

{خاطرات دوران کودکی تان یاد تان است؟}: چون چوچه بودم، بخاطر ندارم... بخاطر دارم که پدر کلانم گاهی قهر می شد، اما بی موجب قهر نمیشد. اگر چیزی میکردم، قهر می شد. آدم عصبانی نبود. نازدانه بودم، اما ناز نمیداد. نمیخواست مغرور شوم. مادرکلانم نام شان زینب داؤد بود. فرشته خانم بود. راستی فرشته زن بود، خانم بسیار مهربان. {بعد از چهار سالگی چطور؟}: باز پدر و مادرم آمدند و در عین خانه زندگی میکردیم و خانه پدرکلانم در آنجا می بودیم {در بخشی از قصر؟} آن قصر نبود، یک خانه بود.

مبحث اصلی از اینجا شروع میشود:

{درباره حادثات روز 7 ثور کتابها و مقالات به صد ها و هزار ها نوشته شده و هرکس نظر خود را بیان کرده است. اما جالب است که ما از زبان شما یک سلسله گپ ها بشنوئیم؟}

{در روز 7 ثور 1357 (27 اپریل 1977) شما در کجا بودید؟}: من در مکتب استقلال نو که در پهلوی ارگ میباشد، آنجا بودم. ساعت های 11 بجه بود که یک "گرم" [یعنی آواز مهیب] شد، یک "گرم" خوب صحیح شد. {آنوقت صنف چند بودید؟}: من صنف 7 بودم. پیش از آن پدرم مقرر شده بود به حیث دیپلمات به هندوستان. به هندوستان که رفتم و پس که آمدم، فارسی من هم خراب بود. دیگر همصنفی های من کلش [همه شان] صنف های 11 بودند. من به صنف 5 رفتم، [صنف] 6 و 7 را امتحان دادم. {چند ساله بودید در وقت کودتا؟}: من 14 ساله بودم.

{دوباره بر می گردیم به موضوعی که شما در صنف بودید و صدای انفجار را شنیدید!}: صدای انفجار شد، چون هوا هم ابر بود، همه فکر میکردند که الماسک [رعد و برق] باشد تا که 12 بجه شد و همه ما برآمدیم. من که برآمدم، دیدم که موتوروان بود. پیش هیچوقت موتوروان نمی آمد؛ خود ما میرفتیم [به مکتب] یا به بایسکل یا به پای. مگر وقتیکه بسیار خورد بودیم، ما را موتوروان ما می برد. اما وقتی کلان شدیم، خود ما می رفتیم. پرسیدم [از موتوروان] که چطور آمدی اینجا؟، گفت که خاستن، بسیار زود خاستن ات. مظاهره است باید زود خانه برویم. دگر [بعد] از همانجا از مکتب از

د پانو شمیره: له 3 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي ښي پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله لیکنه له رالیرلو مخکي په څیر و لولئ

پیش روی وزارت خارجه تیر شدیم. عسکر های نظامی بین جوی ها سنگر گرفته بودند. سرک پیش روی خانه پدرکلانم بیخی بند شده بود. عسکر های نظامی بین جوی ها سنگر گرفته بودند. دربین خانه در آمدم. خانه بیخی خالی بود و {عسکرها از رژیم بودند، تانک و دیگر چیز نبود؟}: نه خیر! خو داخل خانه شدم. درخانه هیچ کس نبود. پهلوی خانه ما دلکشا [قصر دلکشا] بود. پشت سر خانه یک دروازه گک چوچه گک بود که آدم می توانست به دلکشا برود. در آنجا رفتم. {شما هیچ ندیده بودید ارگ را؟}: نی! هیچ قطعاً ندیده بودم. آنجا که رفتم در گلخانه [قصر گلخانه کمی دور تر از قصر دلکشا قرار دارد، جائیکه دفتر رئیس جمهور بود]. از زینه بالا شدم، همه فامیل آنجا بودند.

{پدر و مادر شما در آنوقت در کجا بودند؟}: برادرم در هندوستان بود. مادرم شش هایش آب جمع کرده بود، رفته بود به سویس. خاله ام به سویس بود. شوهرش داکتر بود در سویس. {اعضای خانواده تان کی کی ها بودند در آنجا اگر نام ببرید؟}: پدرکلانم بود، مادر کلانم بود، ماماهایم بود هر سه مامایم. {نامهای شان؟}: ماما عمرجان، ماما ویس و ماما خالد، خاله هایم بودند. خاله شینکی و خاله زرلشتی و دیگر براتیان عرض کنم دیگر خواهرم بود، دخترهای مامایم هیله و غزال خدا ببخشند و دیگر زیاد بودند. {ماما های تانرا گفتید، خانم های شان هم بودند؟}: بلی! ماما عمر جان دو دختر شان هیله و غزال. {چند ساله بودند؟}: هیله دختر کلان شان یک سال از من کلانتر بود، شاید 15 ساله و غزال دو سال خوردتر از من شاید 12 ساله. ماما ویس پسر کلانش بنام حارث 6 - 7 ساله بود و بچه خوردش وایگل شاید دو یا سه ساله بوده باشد. ماما خالد بچه اش طارق که بسیار خورد بود، چهار ماه بود {و خانم های شان؟}: بلی! {از خاله ها کی بود؟}: خاله شینکی بود. {اولادهای شان؟}: نه خیر! اولادهای شان به قاهره بودند. {دیگر به خاطر دارید که کی ها بودند در آنجا؟}: نعیم خان بود، خانم شان بود {که کاکا کلان شما میشود؟}: بلی! {اولادهای شان هم بودند؟}: اولادهای شان به انگلستان رفته بودند. دیلمات بودند به انگلستان و دختر شان زرمینه در ارگ بودند. {همراه اولاد های خود؟ کی بودند اولاد های شان؟}: او سه دختر داشت. خورشید، زهره {چند ساله بودند؟}: خورشید تقریباً 18 ساله بوده باشد. زهره از من کرده کلانتر شاید 15 ساله و دختر دیگر شان صفورا که از من کرده شاید 2 سال خوردتر باشد یعنی 12 ساله و اسدالله [؟] بچه شان شاید 10 ساله بوده باشد. {نعیم خان چند اولاد داشت؟}: دو اولاد - عزیز جان و خانم زرمینه {از آنها کی مانده فعلاً؟}: از عزیز جان ماما، ماما می گویم. از او یک بچه بنام نادر نعیم. نمی فهمم که شما او را می شناسید و از خانم زرمینه که شهید شدند، در آنجا صفورا و سه دختر {عروسی کرده بودند؟}: نه خیر! 12 ساله بود. شیلا [؟]، خورشید و زهره... در هندوستان هستند.

{دوباره می رویم به صحنه: شما رفتید آنجا همین حوادث را مثل قصه بگوئید!}: وقتیکه از زینه ها بالا شدم، برایتان گفتم که چون دفعه اول بود {در قصر دلکشا داخل شدید!}: در قصر دلکشا داخل نشدم. از باغ قصر تیر شدم [گذشتم] که آنجا [در زینه قصر گلخانه] بالا شدم، برابم گفتند که اینطرف برو. رفتم که آنجا پدرکلانم بود. آنجا برابم اشاره کرده که برو پشت سر [اتاق عقب]. در پشت سر همه فامیل بود {ساعت چند بجه بود؟}: اگر غلط نکنم طرفهای 1 و نیم - یک بجه [بعد از ظهر] بوده باشد. در آنجا نشسته بودند. کلانها یک کمی گرفته تر، جوان ها هیچ نمی فهمیدیم که چه گپ است. فکر نمی کردیم که یک چیز کلان است. در آنجا نشسته بودیم. گفتم طفل بودیم دیگر قطعه بازی و این چیزها. در همان وقت بود که فیر شروع شد و آمدن طیاره ها. {طیاره های ساعت چند آمدند بمب انداختند؟}: به ساعت دقیق گفته نمیتوانم بین 2 تا شاید 5 و یا 6 بوده باشد. {در این جریان خانم ها بودند در آنجا در عقب و مردها در پیش روی بودند، گفتید؟ چه میکردید تا 7 شام؟}: ما در اول از

د پانوی شمیره: له 4 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de یادونه: دلیکنی د لیکنیزی ښی پازوالي د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

هر چیز بی خبر بودیم. وقتی فیرها هم شروع شد. از طرف ارگ هم فیر شد، دلکشا را هم زدند و آنجا دور ارگ آنطور گنبد ها است در نزدیک ما، درگرفته [آتش گرفته] بود، خوب آتش کلان. در این وقت رفتیم در دفتر پدر کلانم که از پدرکلانم پرسان کنم که پیلوتها کی است؟ چه می کنند؟ آنجا رفتیم. در همان جا احوال آمد که پیلوتها فارسی گپ نمی زنند. باز پسان که خبر شدم، پسان و بسیار پسان که پیش از اینکه ارگ را بزنند، پارک شهرنو را زده بودند. غلط کرده بودند. باز از آنجا سر ارگ آمده بودند و فیر کرده بودند.

{خانم ها و همه در پشت سر دفتر رئیس جمهور بودند، در دفتر رئیس جمهور کی ها بودند؟} قدیر بود، وزیر دفاع [وزیر دفاع در آن روز هیچگاه به ارگ نرفته بود] و سید عبدالاله بودند، نعیم خان بودند، نظام محمود غازی پدرم بودند، ماما هایم بودند دیگر {کابینه و دیگر وزیر ها یاد تان نیست؟} راستش را بپرسید یادم نیست. {وضع چطور بود، یاد تان است که پدر کلان تان چه حالت داشت، اعضای خانواده و دیگر کسانی را که یاد کردید؟} از چهره، گل [همه] شان گرفته بودند. جوان ها هم سن من که بودند، فکر نمی کردند که چیزی حقیقت باشد. خانم ها گل شان گرفته [متأثر] بودند. به خیالم که آنها درک می کردند که چه گپ است. {شما چه فکر می کردید؟} قطعاً یادم نیست. همین قدر می فهمیدم که خوب صحیح ترسیده بودم. درهمی وقت یک بمب بر سر خود ارگ افتید. شام شده بود. صدای هلیکوپتر. {گارد ریاست جمهوری بود یا سربازها که آنجا بودند و می آمدند، چه می گفتند؟} آنها به درون نمی آمدند. چون در خوردی ما را همیشه از این چیزها دور نگه می کردند، حتی وقت خبرها [که در رادیو] می شد، می گفتند اولادها بروید که ما خبر ها را می شنویم. چیزی بخاطر ندارم. {سربازها، قوماندانها بودند؟} بودند، صاحب جان خان [قوماندان گارد] بودند، نفر بود.

{بعد از آن چه شد، قصه کنید! شب چگونه شد؟} گفتم یک چیزی یک بمب واری افتید سر ارگ، تمام چیز شور می خورد. پس آرام شد. همه جا تاریکی بود، چراغ نبود، چند دانه شمع بل [روشن] بود. اطفال قطعه بازی می کردند. خانم ها... از آنجا در گلخانه [از منزل بالا] پایان شدیم به منزل اول. همین جا آوازه برآمد، مثل خواب یادم می آید که باید گل ما طرف قندهار برویم. {اینرا کی می گفت؟} چندی از اطفال شله بودیم که برویم برویم و وزیر آغای عطائی بود، وزیر مخابرات بود {انها این گپ را می گفتند؟} نمی فهمم! می گفتند که شما [خطاب به رئیس جمهور] مهم هستید باید بروید. شما زنده باشید، باز بروید از خاطریکه مهم هستید. اگر میخواهید بیرق صلح را بلند کنید. پدرکلان گفت: نی! {بیرق صلح یعنی بیرق تسلیمی یعنی بیرق سفید؟} بلی! {اینرا کی پیشنهاد می کرد؟} نمی فهمم! {کدام وزیر؟} صدا را می شنیدم، ولی آوازش را نمی شناختم. گفته نمیتوانم. دیگر پدرکلانم قبول نمی کرد، مادرکلانم هم قطعاً قبول نمی کرد. پدرکلانم می گفت که شما بروید. من همین جا هستم. ما اشدک ها [اطفال] همه شله بودیم که برویم برویم. خوب آخر پدرکلانم نمی رفتند صدفیصد و ما اگر بتوانیم برویم، موتر را آوردند. موتر که آمد فیر شروع شد از درون ارگ. بیخی در تاریکی شب فیرها شروع شد. نفر ها شهید شدند، مامایم شهید شد، خاله ام شهید شد. {فیرها از کجا می آمد؟} از بیرون می آمد. مامامر جان و ماما خالد که بسیار زخمی شد، دختر مامایم غزال شهید شد، خاله ام زرلشتی شهید شد. {درهمین نیم شب و تاریکی اینرا کی اطلاع داد؟ آیا شما بودید در آنجا که باید دیده باشید که مرمی آمده؟} نمیدانم... {خالد جان، عمر جان و ویس جان سلاح داشتند؟} من ندیدم {مردم میگویند که به خالد جان داؤد خان امر کرده بود به بچه خود که بزن فامیل خود را، فامیل خود را زد و کشت و بعد از آن خود را! این واقعیت دارد؟} خالد مامایم در

د پانوی شمیره: له 5 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلپکني د ليکنيزي ښي پازوالي د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکي په خبر و لولئ

همان فیر اول بیخی زخمی بود. {یعنی که اینها پیش خود سلاح نداشتند؟}: من خودم ندیدم. {هوا روشن بود گرمی بود، می دیدید؟ کلاشنکوف و تفنگچه کسی که سلاح داشته باشد؟}: من هیچ چیز را ندیدم.

شاید دو سه بجه شب شده باشد. من میخواستم از دروازه پشت سر آز انجا [از قصر گلخانه] برایم [بیرون شوم]. پتی کده [مخفیانه] از آنجا برآمدم. تنها بودم. از دروازه پشت سر برآمدم. یک عسکر گفت: کجا میروی؟، گفتم: من میروم، زیر شاک بودم. گفت: کجا میروی؟، گفتم: از اینجا میروم، گفت: جایی رفته نمیتوانی! اینرا گفتم از دروازه [قصر] تیر شدم. عسکر گفت: پس برو! پس آمدم اینطرف، میخواستم دورن بروم. دیدم درهمین جا یک پیاده خانه بود. وزیرها در پیاده خانه بودند. گل شان در همانجا بودند. {پدرکلان تان آنجا نبود؟}: نی نی! آنها گل شان در گلخانه بودند، وزیرها در پیاده خانه همانجا بودند.

{شما خبر شدید که مامای تان شهید شده؟}: من خودم دیدم شان. بعد از آن آهسته آهسته صبح شد. باز آمدم در داخل، روشنی شد. 5 یا 6 بجه شده بود. دیدم مامایم بسیار چیز است، چطور بگویم برایتان درد دارد ماما خالد. ماما عمر جان خو شهید شده بود. ماما خالد با ماما ویس دوگانگی بودند. به ماما ویس می گفت: مرا بگش مرا بگش! ماما ویس گفته میرفت که کشته نمیتوانم، گفته میرفت که نمیکم. اینطرف دیگر غزال بیچاره - خدا ببخشش شب پیشتر فوت شده بود، یک رقم شیخ مانده بود. {شما که رفتید [به داخل گلخانه] پدر کلان شما هنوز زنده بود بعد از آن حادثه چطور بود؟}: بسیار صحنه خراب بود، گریان بود و چیز بود بوی خون. راستی صحنه چیز بود. یک بار غالمگالک شد که آمدم میخواستم که بروم پیش آنها، فکر میکردم که فیر از طرفدارهای پدرکلانم است. بالایم فیر شد. مرمی در پایم خورد. چیزی شد که آنجا من ایستاده بودم که فیر ها شروع شد. باز دویدم. آنطرف یک دروازه گک بود. طرف دروازه دویدم. خودم را انداختم. در دورن انداختم. یک چیز که به آن مسخره بود. اینجا هایم [اشاره با دست به زیر بغل طرف چپ خود] بکلی تر شده بود. فکر کردم مرمی خورده ام. مگر هیچ درد ندارم و دیدم که هیچ خون هم نیست. وقتی دیدم که آنجا که تر شده، وقتی بوده که مرمی به مرکز گرمی خورده و آب مرکز گرمی سرم ریخته و که دیدم زخمی نشدیم، دروازه را باز کردم، رفتم که آنطرف دروازه - خدا ببخشد وزیر اطلاعات و کلتور آقای نوین بودند که یادم می آید و چند نفر وزیر دیگر که آقای نوین گفتند که چه شده پایت را؟ سیل کردم که پایم زخمی است. همانجا ایستاده شده نتوانستم. همانجا افتیدم.

{وقتی شما خواستید پدرکلان تان و نعیم خان سلاح داشتند - پدرکلان شما کدام سلاح داشتند؟}: پدرکلانم سلاح نداشتند. {نعیم خان سلاح داشت؟}: من ندیدم. {ماما ها، کاکاهای شما سلاح داشتند؟}: نه خیر! {دربین خانواده شما کی سلاح داشتند؟}: چیزی که یادم می آید، فکر میکنم که وزیر دفاع بخیر سلاح داشت [وزیر دفاع قطعاً در آن روز و شب در ارگ نبود]، وزیر داخله و سیدعبدالاله سلاح داشتند.

{یاد تان نمی آید که کسی یا صاحب منصبی یا پنج یا شش عسکر یا صاحب منصب داخل شده باشد در ارگ در دفتر پدرکلان شما و گفته باشد که تسلیم شوید و باز پدرکلان شما فیر کرده باشد سر او؟}: اول گفتم که در اول همه در منزل بالا بودیم. بعد از فیر گل در منزل اول زمین که دروازه درآمد گلخانه است، در دهلیزش آمدم. اما من چیزی که می دیدم، صدا را نشنیدم که تسلیم شو، چیزی که شنیدم فیر شد و بس و من پدرکلانم را ندیدم که فیر کرده باشد یا کسی از فامیل ما را

دیده باشم که فیر کرده باشد. {یعنی کودتاچیان که آمدند و داخل شدند یعنی پدرکلان شما سلاح نداشت که بالای آنها فیر کند یا مثلاً اعضای خانواده شما؟} من ندیدم {این را به خاطر دارید که چگونه براعضای خانواده شما فیر کردند؟} من گفتم که من از آنجا برآمدم. چیزی که می فهمم به خاطریکه... [برای داؤد جان در این حال نهایت تأثر دست میدهد که حرفش به درستی شنیده نمیشود] خانم ها و اولادها همگی در گلخانه بودند. اگر پدرکلان شهید شده در آنجا، نمی فهمم که چه وقت آنها در آمدند و چه شد. پدرکلان در چی [ردیف] اول بود. اگر شهید شد، او شهید شد. نفهمیدم که چه وقت در آمدند.

{حیدر رسولی، قدیر و عبدالاله گفتید سلاح داشتند. آنها فیر کردند سرکودتاچیان؟} من گفته نمیتوانم. از خاطریکه وقتی من آمدم، آنوقت گپ از گپ تیر شده بود. {بخاطر دارید که در دفاع از گارد، رئیس جمهور بادیگارد داشته در درون؟} نه خیر! {یعنی کسی از گارد های آنها فیر کرده باشد؟} نه خیر! تنها صاحب جان خان. {شما او را دیدید در آنجا یا که شما دیدید او را در آنجا؟} در آنجا بود. {فیر میکرد؟} ندیدم! {صاحب جان چه میکرد؟} من ندیدم کسی را که از طرف درون فیر کند. از خاطری وقتیکه برآمدم، من فکر میکردم که از طرفدارهای پدرکلانم است. اگر فیر میکردند، خو می دیدم و من نزدیک نمیرفتم. {یعنی شما فکر میکردید که طرفدار رژیم است، درحالیکه این ها کودتاچی بودند. شما این صحنه که این ها آمدند فیر کردند، در داخل پدرکلان شما را کشتند، مامایهای شما را، طفل های خورد را به چشم خود دیدید یانه؟} من پدرکلانم را، مادرکلانم را، خاله ام را و ماماهایم را خودم به چشم خود دیدم. نعیم خان را. آنها در چی [ردیف] اول بودند. {جریان فیر را دیدید که افتادند و کشته شدند... که سربازها آمدند همان لحظه چرا تسلیم نشدند؟} نمی فهمم. {بخاطر دارید که کدام افسر آمده باشد به نام امام الدین و گفته باشد که من از نام فلان حزب یا فلان کس آمدم و تسلیم شو، بخاطر دارید؟} نه! من دور بودم {می فهمین؟} نه خیر!

{آیا بخاطر دارید که کدام افسر بنام خان آقا یا جان آقا آمده باشد که پدرکلان شما این افسر را مؤظف ساخته باشد که تو برو کتی [همراه] و طنجار و قادرخان که در راس کودتاچی ها است، گپ بزن و بگو که من میخواهم کتی شما صحبت کنم یا ملاقات کنم، بخاطر دارید؟} نه خیر! {فقط اینها در داخل ارگ بودند و سلاح هم نداشتند، قسمی که از گپ های تان می فهمم و کودتاچی ها آمدند، محاصره کردند، زد و خورد شد، داخل آمدند و اینها فیر کردند و کشتند اینها را!} بلی!

{پدرکلان شما در روز کشته شد، بخاطر دارید ساعت چند روز بود؟} شاید اگر غلط نکنم بین 5 و 7 صبح بود. {در همین جریان اینها کشته شدند؟ درپهلوی پدرکلان کی زنده ماند در آنجا؟ شما خو دیدید کی زنده ماند دربین این تعداد اعضای خانواده تان؟} همشیره ام زنده بود، دخترکاکایم زنده بود دو دانه یک دیگرش زخمی شده بود. بطور کل 17 نفر شهید شده بودند. {از 17 نفر تعداد خانواده زیاد بود در آنجا؟} شاید کل ما در آنجا 35 نفر 40 نفر بوده باشیم. {از 17 نفر که طفل ها بوده؛ جوان ها بوده و خود رئیس جمهور. این را شما می فهمین که در کتاب ها اکثراً نوشته کرده اند، خلقی ها بیشتر، رژیم بعد از رژیم جمهوری محمد داؤد که افسری بنام امام الدین رفت و از داؤدخان خواهش کرد که تسلیم شود و او تسلیم نشد و آنها اینطور می گویند که خود رئیس جمهور داؤد خان فیر کرد سر صاحب منصب و یک سرباز هزاره که در پهلوی امام الدین که لمری برید من بوده، افسر نظامی قطعه کوماندو کشته شده و در بازوی چپ امام الدین یک مرمی خورده و او را زخمی و پس فرار کرده و پس امر داده که کل را قتل کند. اینطور چیزی را شما دیدید؟} چی؟

اینکه نفر از طرف آنها کشته شده باشد؟ {بلی؟}: هیچ ندیدم. {یا کسی زخمی شده باشد؟}: ندیدم! {یا از جانب خانواده شما کسی فیر کرده باشد؟}: گفتم که نی! {ایکه عبدالاله و قدیر هم شما فهمیدید که فیر کردن یا نه؟}: ای همان چیز اول بود که پدرکلانم بود، مادرکلانم بود، نعیم خان بود، خاله ام بود، مامایم بود و پدرم بود که من از آنطرف آمدم. قدیرخان این ها آنطرف دیگر بودند.

{میگویند وقتی به رئیس جمهور گفتند که تسلیم شو، گفتند که ما به کمونیست ها تسلیم نمی شویم و مقاومت کردند. پس شما این را تردید می کنید؟}: اینکه گفته غیر از خدا به کسی تسلیم نمیشوم، راستش را بگویم من نشنیدم. هیچ نمیتوانم بگویم. {پس شما اینطور می گوئید که رئیس جمهور بدست خود اعضای خانواده خود را نکشته است؟}: نه خیر! هیچ امکان ندارد، هیچ... {و سرباز یا صاحب منصب هم که گفته تسلیم شو، سر از او هم فیر نکرده؟}: من ندیدم، نه خیر من ندیدم. اول اینکه خود خانواده را پدرکلانم کشته باشد، بیخی چتی چتی [کاملاً بی اساس] است و باز که سر او از چی [افسر] فیر کرده باشد، من ندیدم.

{کدام وزیر یادتان است که از آنجا فرار کردند؟ کدام ها زنده بودند؟}: در بندی خانه بودند، آقای نوین بودند، به خیال آقای عطائی بودند... وزیر ها در پیاده خانه بودند و خانواده در گلخانه... وزیرها می خواستند که پدرکلانم از ارگ برود طرف قندهار. {پدرکلان تان می خواستند اینکار را کنند؟}: پیشنهاد کردند. {اما پدرکلان شما قبول نکردند؟}: قبول نکردند. {چه می گفتند چه دلیل می آوردند؟}: می گفت من نمیروم. می گفت که اگر میخواهی خودت برو، من همین جا می باشم من از اینجا شور نمیخورم.

از ارگ تا شفاخانه و از قوای 4 تا زندان پلچرخی و بعد از آن:

اینکه داؤد جان پس از حوادث روز های خونبار 7 و 8 ثور به چه سرنوشتی گرفتار شد، بحث جدگانه است که مروری کوتاه برآن از زبان خودش بازهم گوشه ای از داستان دنباله دار تراژیدی کودتای ثور را دربر میگیرد. او با آنکه تعداد زیاد اعضای خانواده خود را به شمول پدرکلان نامدارش که او را "بابه" خطاب میکرد، از دست داده بود، ولی این خوشبختی را داشت که از حادثه باوجود زخم در پایش، جان به سلامت برده و پس از گذشتادن دوره های دشوار، اکنون با سن 53 سالگی در ایالات متحده امریکا اقامت دارد.

اینک مختصری از ادامه مصاحبه:

{بعد کجا رفتید؟ قدم بقدم حادثه چطور شد؟}: بعد من برای دوماه در اتاق تنها ماندم {درهمین اتاق؟}: نه خیر! در اتاق که فیر و اینها شد به اتاق دیگر. آقای نوین مرا گفت که پایت اوگار [افگار- زخمی] شده، بعد از آنجا تقریباً برای دو ماه تنها ماندم. {درکجا تنها ماندید؟}: در آنجا که عسکر ها آمدند، مرا بردند به شفاخانه. در آنجا من زخمی بودم. چیز کردند تداوی کردند. برای یک و نیم ماه در آنجا بودم. یک شب بود ساعت های 3 یا 4 بجه. بخاطری که کی زنده است و کی مرده، هیچ خبر نداشتیم. {اما می فهمیدید که یک تعداد کشته شده؟}: بلی! اینکه کی زنده مانده بود، نمی فهمیدم. شب 3 بجه بود. رئیس شفاخانه چهارصد بستر آمد و گفت برایت پایواز آمده. راستی خوش شدم که حداقل یک کسی زنده است و آمده پشت من. برآمدم با دریشی خواب. پایان شدم، عسکرها با ماشیندارها، اولچک و زولانه در پام کردند، بسته کردند و بردند. از آنجا بردندم به بالاحصار. در بالاحصار آنجا چند نفر بندی های دیگر را گرفتند. روان شدید طرف پلچرخی در قوای 4 و من تقریباً 20

د پانوی شمیره: له 8 تر 9

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکنی د لیکنیزی ښی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرلو مخکې په څیر و لولئ

روز در قوای 4 ماندم. {نام یا چهره کسی از قوماندان یاد تان است؟}: نام شان یادم نیست. رئیس ارکان قوای 4 بود... یک وقتی عبدالعظیم محمود کاکایم رئیس ارکان قوای 4 بود. یکی پرسام کرد که کی هستی؟ نامم را گفتم. راستی ترسیده بودم. گفتم: محمد داؤد. گفت: داؤد کی؟ گفتم: داؤد محمود غازی. گفت: عبدالعظیم چه ات میشد؟ گفتم: کاکایم. گفت: وارخطا نباش. او رئیس ما بود. بسیار آدم خوب بود، وارخطا نباش!

در آنجا در شفاخانه قوای 4 کوک پایم را از پایم پس کردند و از آنجا بردند به بندیخانه پلچرخ. {تا چه وقت در پلچرخ ماندید؟}: شش ماه. {کی کی ها بودند در پلچرخ؟}: یادم نیست {چیزی که یاد تان بوده است؟}: خانم نعیم خان بود، عمه هایم بودند، کاکایم بود. تقریباً 80 نفر بودیم. خواهرم بود، من بودم، خانم ها ... از مردها کاکایم صلاح الدین [محمود غازی] و باز محمد خان از دوستان پدرکلانم...

به این ترتیب گرداننده برنامه چند سؤال دیگر راجع به موضوعات زندان می پرسد که داؤد جان چیزی را دقیقاً بخاطر ندارد و گرداننده برنامه پس از چند سؤال و جواب مختصر دیگر و با ابراز امتنان از مهمان مصاحبه را پایان میدهد.

این بود فشرده از مصاحبه آقای محمد داؤد محمود غازی نواسه دختری شهید محمد داؤد که به دلیل اهمیت تاریخی آن از روی کلیپ ویدیویی منتشره "یوتیوب" در قید قلم آورده شد و خدمت علاقمندان تاریخ معاصر کشور تقدیم شد.